



خیلواکی

استقلال

www.esteqlaal.net

شنبه ۱۶ می ۲۰۲۶

از منابع دیگر

احمدشاه بابا در شعر دری

تبعیت از اندیشه ها، میلان به بزرگانی ست که در زندگی در زمان اندیشه، مسیر ما را در نصب العین به دنبال منظور می برد و به یقین که بسیاری از بزرگان، در گرو بزرگانی به بزرگی رسیده اند.

توده های عام در آسایش روان، ماضی را در تاریخی می خوانند که از این منظر، اعتماد آنان در عزت نفس، حراست از هستی در حدود جغرافیا و تاریخ است. افغانستان ما، در فراز تاریخ، مردان و بزرگانی دارد که هرچند در قرائت تاریخ فاتح، کارنامه ای پیکار، هجوم و تشجیع تبارز می کنند، اما پیوند های ملموس در تأمین خواسته ها، ابعاد دیگری می بخشند که صورت و سیرت رفتگان بزرگ را در برآورد نیاز ها، گاه در جلوه های خیال در عالم روح می رسانند و در خلسه از این هستی، وقتی از مقام لاهوت (عالم ناپیدا و غیب) در هبوط از آن، در ناسوت (عالم پیدا) تاریخی می شوند، در قرون پسین افغانستان، در افغان زمین دیرینه، مردی به بزرگی اعلی حضرت احمد شاه ابدالی (رح) ندیده است، آن بزرگ مرد مظهري بود از اراده بشری در کردار شریف و معنوی.

احمدشاه بابا را در کارنامه تاریخ او، بیشتر در پهنای جغرافیایی دیده ایم که از شرق به غرب و از شمال به جنوب، گاه دهلی می شود و گاه نیشاپور، گاه در آموست و زمانی به دریای عرب می رسد.

آسیب پذیری جغرافیای افغانستان در خلای که پس از پایان سلطنت تیموریان رونما می شود، وحدت جغرافیا را، هرچند در مقام مبارزات دلاورانه ای روشانیان، ختکیان و هوتکیان به هسته هایی آورده است، اما شدت فشار و تعدی، تا زمان ظهور بابا، از مشخصه های سیاسی می کاهند، بنابراین، نقش بابای ما در کسوت فاتح، رُخ معروف تاریخ و زندگانی اوست، که خود به گونه

در تحریف شخصیت چند بُعدی او به عنوان رهبر، فاتح، شاعر، نویسنده، سیاستگر، عالم، اهل دل و معنویت، خوانده می شود.

نیاز های ما برای تشجیع و تحریک ملی در امر مبارزه مردمی در برابر بلایای تجاوز بیگانه، تاریخ پردازی افغانی را با تمرکز بر کارنامه سیاسی- نظامی، از ضرورت هایی دور می کند که با مطالعه کل ابعاد صورت و سیرت بزرگان ما، بخصوص وقتی از سلاطین افغان صحبت می کنیم از بابا تا بابای ملت، چند برجستگی نمایان می شوند که اجتناب از ریا در تعهد به مردم و منافع، زعمای افغان را در گرایش به استمرار حیات ساده، اما گره در معنویات، به بزرگانی مبدل کرده است که به جرات می توان افتخار کرد اگر شاهان افغان از تجمل دربار ها احتراز کردند و نقش آنان در فراز و فرود تاریخ افغانستان، همواره مدافع و غمگسار بود، از آن ودیعه الهی حکایت می کند که در ظرفیت های آنان، بشر متفاوت را ثابت کرده است و می بینیم در فرصت های حریت و آزادی، توسعه جغرافی جهانگشایان ما، نه غضب و غصب بود و نه غارت و تعدی؛ بل تأمین منافع توده های حدود سیاسی به منظور شکل گیری هسته ملت افغان؛ مثلاً از امپراتوری احمدشاهی تا گستردگی مداوم آن در سلطنت اعلی حضرت تیمورشاه که نه فقط نظامی و مبارز فاتح است، بل ادیب و سخنور بود.

تا پایان سلطنت آخرین شاه افغان (اعلی حضرت محمد ظاهر شاه) توجه بر امر نیاز ها و رفاه مردم و مملکت، بخشی از کارنامه به یادماندنی مردانی ست که پس از پایان فتوحات افغانی، به خصوص از امیر شیرعلی خان تا امیر عبدالرحمن خان، حبیب الله خان، شاه امان الله، شهید نادر خان و اعلی حضرت محمد ظاهر تا شاه و شهید محمد داوود، در تاریخ ما تجلی می کند.

اعلی حضرت احمدشاه بابا، از بزرگانی نیست که فقط در گستردگی جغرافیا، مردی باشد که در زمان خودش، افغانستان در جمع قدرت های جهان آن روز در جغرافیای اسلامی، معادل امپراتوری عظیم عثمانی در ترکیه بود و در محور های چند قطبی قدرت های آن روزگار، ساحة قدرت دولت و حاکمیت تا پایان سلطنت اعلی حضرت تیمورشاه، بیش از نیم قرن، سرزمین ما را در شمار ابر قدرت های آن زمان، به یاد می آورد.

چنانچه آوردیم، مطالعه تاریخ خاص برای برآوردن نیاز های تشجیع و حراست از ملک و ملت، توجه ما را از ابعاد زندگی آن بزرگان افغان، به حاشیه می برد که به خصوص در تاریخ سیطره و فتوحات افغانی، کشورگشا و جهانگیر بودند.

اعلی حضرت احمد شاه بابا، چنانی که در غزل معروف «د دهلۍ تخت را هیرومه ...» به شدت در گرو ماوا و سرزمین تجلی می کند، در خلوت های شعر و ادب، به مردی می ماند که نه همان یل میدان های جنگ است که در تاریخ او، سر های افتیده ای دلاوران دشمن در قدمش، مردی به دلیری و دلاوری را معرفی می کند، بل این یل تاریخ، گرویده ادب است و از میل به اخلاق، همان مردی می شود که هرگز تجمل نکرد، تا در میان مردم باشد و از صورت و سیرت او، مردی در چکاد تاریخ ما ظاهر می شود که در اوج است و چنین خواهد ماند.

اشعار دری احمد شاه بابا

رو که رویم، میخانه - وطن ماست
گر بمیرم در این جا، عشق کفن ماست
چون که اسلام جویم میخانه رویم
وز نور ایمان، پُر می دهن ماست
ترک وجود زدیم از کنگره عشق
یافتم لوح، وجود- عدم ماست
مظهر نماند از جلوه دو گون (هستی و وجود)
دو گون رود، عشق- سراپرده مسکن ماست
در سرای عدم سراپرده عشق
عشق گفت سراپرده گون کان آمد قریب
اصل امکان در عشق در عدن (وجود) ماست
احمد! بیا قدم بر افلاک زنیم
نیستی ما، هستی شکن ماست

این، سروده مردی است که در فراز تاریخ ما، عمری سواره می رود و در میادینی مبارز بوده است که چکاوک شمشیر ها، غریو دلاوران و نهیب جنگ، هستی می گرفتند و در دریای خون، معنی زندگی محدود بود.

دیدم شخصی در صحرای عدم
نی سرداشت نی دم نی قدم
بدو گفتم به نزد خود جوهری

بر سرش دو لعل خود جوهری
بدو گفتم نه نزد جنس خود جوهری
ورنه جهت ترا به نظر نقش دو عالمی
به روی خوش به عقد زبان، شگافی موی را
به زبان، معطر سازی ای عیسی دَم
به من گفت ای فرد حقیقت
ز شرط بگذرد در طریقت نه قدم
که طریقت گل بود- معرفت خار او را
زین هر دو بگذر، شو نور ز نور مقدم
چون که من دیده ام دو آئینه را رو به روی
رویت شان به هستی جلوه گر آمد وجود عالم
«احمدا» خاموش باش ز این گفتن های خموش
در پیشه ای صاحب‌دلان مانی به هوای جام جم
بابا، چه خوش و نغز از راز ها می گوید و در تارک (مقام بالا) به معنی می رسد. مردی که در
حیات تدبیر و رزم، همواره میدان های خشن را از حریفان بُرده بود، می دانست که بقای او در
رشته ای بسته است که در اعتقاد ما، تقوا را حُسن زندگی، در مقام صبوری و تحمل، سفارش می
کنند.

چو بر من تیر مژگان می زند آن شوخ گلگونم
چو لاله ای داغ بر دل سراپا غرقه در خونم
ز سوز دل همی بارم شب و روز اشک حسرت را
ز خون دل نشسته - بر کنار رود جیحونم
ز سوز آتش عشقت که چون افروخت بر دل ها
ز بس سوزد دلم، هرگز نمی دانم که من چونم
نمی پرسی از من ببین حال دل و جانم
که از غیرت فتاده بر زمین چو بید مجنونم
به گرد گنج رویت چون بدیدم اژدر دل ها

همی سوزم همی نالم ندانم خویشتن چونم
ولی «احمد» ز تو دارد همین یک آرزوی خود
به دیدارت رسم، ماند ز گریه چشم جیحونم
آن مرد بزرگ، انسانی بود همانند دیگران، هرچند سپاهی، دلاور و زعیم، اما دلی داشت که از
عطف به خود، می خواهد و این خواسته در ترسیم دلخواه او، به تمنای مُحبی می ماند که از
صورت شعر، اخلاق می شود و در سوز دل، اما در استواری حیا، آرزو می کند.

دل می رود به سوی تو

غم نرود سوی تو

بنگر سوی ناله من

که ببندم به گیسوی تو

گر ببینم آفتاب

ذره وار روم به روی تو

قمری ام طوق در گردنم

کوکو زخم در کوی تو

بلبل دلم فغان کرد

چون نسیم سحر آورد بوی تو

چو نی ناله در سحر دارم

چه شود گر دلم رسد به آرزوی تو

چو نظر زر شوم، رسم به دلجوی تو

که هرچندی عاشق به عاشق نظر دارد

«احمد» نترسد از خوی تو

مرد میدان دلاور آن که همیشه فراز دست است، در بزم لطیفان، نزاکت می کند و اما صورت او
در کسوت دلاور روزگار، هشدار می دهد در طلب حُب، هراس نمی شاسد. او مردی ست که سه
قرن پس از خودش، هنوز به اراده ما در پاسداشت حریت، قوت قلب و بازو می دهد.

بابا، مکتب بزرگی در تاریخ، سیاست، تدبیر و آن انسانی بود که در خلوت شعر، در متن ادبیات
در آسمان پاکی و طهارت نیز تجلی می کند و در تنوع فرهنگ هایی که در حدود و سیطره او می

شناخت مردی ست که اشعار دری اش در کم نبودن از ادبیات زبان زیبای مادری (پشتو) در معرفی مردی به بزرگی قهرمان تاریخ ما، هیچگاه کوتاه نمی آیند. احترام به ارزش ها و فرهنگ های مردمی، حتی در زمان سوا از ثقافت قومی، از منظر بزرگان ما، در وادی پایین نیافتاده اند و الحق که افتخار خواهیم کرد در زمان خودارادیت و استقلال، تنوع فرهنگ افغانی در کلیت فرهنگ های ده ها قوم و تبار با عزت و شریف این سرزمین، در فرصتی که می رسد، از پائین تا به علیا، احترام بزرگان ما را برانگیخته اند.

اشعار دری اعلی حضرت احمد شاه بابا، از ویژگی های فرهنگی ما پشتون هاست که تا به امروز در مسیر تاریخ بزرگان ما از بابا تا خوشحال بزرگ تا بزرگانی که رفتند و ماندند، طیفی از کسانی را معرفی می کند که با تبحر فراتر از ارزش های خاص قومی، از زعیم تا سیاسی و هنرمند و از شاعر تا نویسنده، سهم ما در ادب دری را حفظ کرده اند و در پردازش های انسانی، ملی و افغانی، انشاء الله تضمین و بمانند.

منبع اشعار دری احمدشاه بابا: کتاب «د احمد شاه بابا دیوان»،

تدوین و ترتیب: مومن موحد،

چاپ: «دانش خپرندویه تولنه»،

مصطفی «عمرزی»